

امثال قرآن کریم

— ۳ —

۴۷ - این عبارت مؤلف هم که در صفحه ۸۶ سطر ۶ و ۴ میگوید :

« نوع دیگر امثالی است که از ترجمه و تفسیر بعضی آیات و کلمات قرآنی که عیناً یا با اندک تبدیل و تحریفی در زبان فارسی روان شده . . الخ » . دارای همان نقیصه یا از نوع همان نقیصه‌ای است که در شماره (۳۹) بدان اشاره شد ، یعنی مبتدای بی‌خبر یا موصول بی‌صله ، و باز هم با نمونه‌هایی از این مسامحات ناروا برخورد خواهیم کرد !

۴۸ - مؤلف در صفحه ۹۱ سطر ۵ و ۴ میفرماید : « نوعی دیگر از امثال مقتبسه از قرآن شریف . . . امثالی است عامیانه که عوام الناس و (اهل سوقه) از بعضی کلمات یا بعضی آیات قرآنی گرفته‌اند . . . » ، و ظاهر آن و بلکه محققاً مراد ایشان از « اهل سوقه » بازاریان است ، یعنی کسانی که سواد درستی ندارند ، و گمان کرده‌اند که لفظ « سوقه » همان « سوق » بمعنای « بازار » است که علامت تأنیثی هم بر آن افزوده شده است ! و حال اینکه چنین نیست ، و « سوقه » خود بمعنای « عوام الناس » میباشد و در مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث یکسان و همیشه همان « سوقه » هست که هست و خلاصه مطلب آنکه عبارت « اهل سوقه » غلط و ناهنجار و در نظر اهل لغت و انشاء جداً رکیک میباشد .

۴۹ - کلمه « فستعمل » که عیناً باین صورت در صفحه ۹۳ سطر ۱۴ در عبارت منقول از « روح البیان » آمده است البته غلط و صحیح آن ، ظاهراً « فیتستعمل » یا « یتستعمل » است .
 ۵۰ - در صفحه ۹۴ سطر ۱۱ و ۱۰ نیز دو کلمه « لاتنضحها » و « فتلدعکم » غلط و صحیح آن دو « لاتنضحها » و « فیلدعکم » میباشد .

۵۱ - مؤلف در صفحه ۹۶ سطر ۱۶ و ۱۵ فرموده است :

« و نباید امثال موجوده در غرب آسیا را منسوب به ملل خاور دور دانست و لَوْ که در بعضی از حکایات و امثال شایهتی موجود و حتی توارد واقع شده باشد . . . » ، و این عبارت با رعایت مفاهیم لغوی مربوط بنظر نمیرسد ، و این عدم ربط مربوط بکلمه « توارد » است که در جای خود بمعنای خود استعمال نشده است ، زیرا « توارد » در لغت بمعنی « وارد شدن با یکدیگر » یا « ورود یکی بعد از دیگری » است بر آبشخور یا بر مورد دیگری . و در عرف علم و ادب « ورود یک خاطره علمی یا ادبی است بر ذهن دویا چند نفر بدون اینکه هیچیک از آنان از خاطره دیگری مسبوق باشند مثلاً اگر گفته شود « پابن فرانسوی و وات انگلیسی از باب توارد خواطر مقارن یکدیگر بکشف نیروی بخار می‌بردند . » ، معنی چنین میدهد که این خاطره علمی همچنانکه بذهن پابن خطور کرده بذهن وات هم رسیده است نه اینکه وات در کشف نیروی بخار از خاطرات پابن استفاده و پیروی کرده باشد . و همچنین در مضامین ادبی ، اگر بگویند : « اشتراك سمدی و متنبی در فلان مضمون از باب توارد خواطر است ، نه اقتباس سمدی از متنبی » مراد آنست که سمدی بر آن مضمون از مضامین

حتنی واقف نبوده است ، بلکه همچنانکه آن مضمون بر ذهن متنی وارد شده است ، بذهن سعدی هم خطور کرده است .

حال باین توضیح لغوی ، آبا می‌توان برای صحت عبارت مؤلف که فرمود ، « ونباید امثال موجوده در غرب آسیا را منسوب به ملل خاور دور دانست ولو که در بعضی از حکایات و امثال شباهتی موجود و حتی توارد واقع شده باشد . » توجیه و تأویلی نمود ؟

۵۲ - وایضاً در ذیل همین صفحه نوشته است :

« آثار بودائی در چند قرن قبل از مسیح در درهٔ جلال آباد افغانستان مرکز بنای دیرها و صوامع بودائی بود . . . » و البته سبق قلمی است از مؤلف که شاید میخواست است بنویسد ، « آثار بودائی در درهٔ جلال آباد دیده میشود و درهٔ مزبور در چند قرن قبل از مسیح مرکز بنای دیرها و صوامع بوده است . . . » (؟)

۵۳ - مؤلف بعد از بحث اجمالی دربارهٔ « تمثیل در یونان و روم » . (صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲) و اظهار عقیده‌ای که بعضی از آن حکایات و امثال از خاک یونان و روم در قرون بعد به ممالک شرق سرایت نموده است مینویسد ،

« یکی از آن جمله داستان پنلپ Pénélope است که در میتولوژی یونان وارد است و بعدها در امثال عرب دیده می‌شود . . . » و سپس اصل داستان را باین اجمال نقل میکند :

« گویند پنلپ همسر « اولیس » مادر تلماک مدت بیست سال شوهرش گم شده و از او خبری نداشت و در این مدت ییوسته خواستکاران از هر سو بسوی او هجوم می‌آوردند و وی متعذر نمیشد که قماش منسوج در دست دارد همینکه بافتن آن با آخر برسد یکی از آنان را بشوهری انتخاب خواهد کرد . لیکن بافت آن قماش هرگز بیایان نمی‌رسید زیرا روز میبافت و شب میشکافت ، از این رو حکایت او در لسان ادب ضرب‌المثل و قناداری و همچنین ضرب‌المثل کار تمام ناشدنی گردید . » و بلافاصله در دنبال این داستان میگوید :

« عین این داستان در امثال عصر جاهلیت بصورت این مثل در آمده است ، « اخرق من فا کتة قز لها » . و اضافه میکند که ،

« در عرب این حکایت را بزنی از فریش نسبت داده‌اند بنام « خرقاه » یا « ام ریطه » بنت کعب بن سعد . گویند این زن مشتی بشم بدست آورده همه روزه او و کنیزگان او بتاییدن آن مشغول میشدند چون شب در می‌آمد آنچه در روز بافته بودند و می‌گشودند . از آن پس این مثل و مثل‌های دیگر مانند « خرقاه و جدت ضوفا » و همچنین « اخسر من الناقصة قز لها » در بارهٔ کسیکه مالی بدست آورد و آنرا بیفایده تلف کند مستعمل گردید . تا آنجا که همین مثل در قرآن عظیم نیز وارد شده است در آن آیه که میفرماید « ولاتکونوا کالتی نقصت قز لها من بعد قوۃ انکاتا . » انتمی

نگارنده را در این استنباط ادبی که مؤلف نموده و « عین » داستان پنلپ یونانی را در امثال عصر جاهلیت عرب یافته و از آن هم بالاتر رفته (تا آنجا که همین مثل را در قرآن عظیم نیز) نمودار دیده است یعنی است که نمیتوانم بدون چون و چرا از آن بگذرم و آن را بدیفرته انگارم ، نه از این لحاظ که قرآن کریم را مانند همهٔ مسلمان (و حتی منزل) میدانم و چنانکه ضمن یکی از یادداشت‌های گذشته گفته شد حتی شخص شخیص محمد ص را در انشاء و تلیق آن دخیل نمیشناسم ؛ و نه از آن لحاظ که این نمونهٔ یونانی را ، در صورتیکه با توجه بمقاهیم الفاظ و عبارات ایراد شود از مقولهٔ « ان

هذا الاساطير الاولين» نضر بن حارث بن كنده می‌شمارم و بلکه گفتار ابن حارث را در جنب آن کوچک و ناچیز می‌بایم، زیرا پسر حارث بطور ابهام و بر سبیل ادعاء بدون ارائه مدرک و اقامه دلیل گفت: «ان هذا الاساطير الاولين» و اینجا با ارائه مدرک و اقامه دلیل گفته میشود: «این آیه از قرآن عظیم همان اسطوره یونان قدیم است» که شرح آن گذشت!

نه، فعلاً از این لحاظها بحثی ندارم، زیرا بحقیقت این استنباط را نتیجه اجتهاد و تحقیق و تتبع مستقیم مؤلف محترم نمی‌شناسم و اگر چنان شناخته بودم از این راه وارد بر مناقشه و انتقاد میشدم، ولی چون ایشان را در این باب تابع نظریه دیگران میدانم و آن دیگران ابا ندادند از این که ناقل و ناشر نضر بن حارث بن کنده باشند و بلکه مصرند بر اینکه ناقل و ناشر گفتار وی باشند، نظریات و عقاید مذهبی را در رد و ایراد این نظریه بکار نمی‌برم و صرفاً بالحفاظ تحقیق ادبی بموضوع مینگریم و آن را با تراز وی تلقین و تقلید عادی بشری و تداعی معانی بین افراد و اجتماعات، که میزان این قبیل تحقیقات است. می‌سنجم، و در این سنجش هم چندان وسعت نظر بکار می‌برم که طفره ذهن آدمیزاد را از «باد» به «بادام» و از «ریسمان» به «آسمان» سهل میانگارم و با همه اینها نمیتوانم درک کنم، ناچه رسد باینکه باور کنم که قصه امری به دختر کعب قرشی با خصوصاتی که دارد مقتبس از داستان پنلوپ همسر اولیس، مادر تلماک یونانی باشد!

توهم نشود که میخواهم بگویم وادی تهامه و حجاز در آن دور از زمان باشد جزیره آبتیک چنان رابطه متین و استواری نداشته است که این قبیل قصص دهان بدهان و دست بدست از آن به عکاظ و از اسباط به حضرموت میرفته باشد! بلکه بعکس، فرض میکنم، فرض محال، که مابین اعشی و زهریر عصر جاهلی عرب از یکطرف، و اریبید و سوفکل عصر پریکلس یونان از طرف دیگر، مبادله ادبی و مناظره شعری مستقیم و مستمری هم بوده است و با وجود این باز نمیتوانم تن بدرستی این تحقیق و صحت این استنباط بدهم و آن را وهم صرف و بلکه جعل محض میشناسم و برای اثبات مدعی نخست به تعیین مفهوم لغوی و اصطلاحی کلمه «اقتباس» می‌پردازم،

بیاد دارم، و همه همشهری‌ها باینکه در سن منند و در محیطی مانند محیط زندگانی این بنده زندگی می‌کرده‌اند بیاد دارند که در اوائل عمر ما، یعنی پنجاه سال پیش، در دهکده‌ای که زندگی میکردیم داشتن کبریت مخصوص به چند خانواده بود و همه کس هم همیشه در خانه خود کانون آتش روشن یا نهفته بغا کستری نداشتند، بنابراین هر گاه محتاج با فروختن یا روشن کردن چراغی میشدند بونه هیزم و یا یاره سفالی برای گرفتن آتش و یا چراغ سفالین مندابی برای تحصیل روشنائی بر میداشتند و بخانه همسایه‌ای که دودی از روزنش بلند بود یا چراغ روشنی در خانه او سراغ داشتند میشافتند و با گرفتن یاره آتش از اجاق خانه همسایه، که روی بونه هیزم یا پارچه سفال مینهادند، و یا باروشن کردن چراغ سفالین خود از چراغ خانه همسایه رفع حاجت و کسب نور و آتش میکردند. این سبک زندگی و این طرز استفاده از آتش و نور، از دوران قدیم تا همین اواخر در سراسر جهان، چه شهر و چه دیه، چه خاور و چه باختر همه کنی و همه جایی بوده است و همین عمل است که اهراب آن را «اقتباس» میگفتند و بعدها استفاده علمی و ادبی راهم از باب استعاره «اقتباس» نامیدند و مانیتو این لغت را از قاموس ایشان اقتباس کردیم و در محاورات علمی و ادبی بکار می‌بریم.

حال که در مفهوم کلمه «اقتباس» تفاهم حاصل شد لازم است در زمینه تحقق معنای آن هم توضیحی بدهیم و آنکاه بمتن موضوع بحث خویش برگردیم:

در تحقق معنی « اقباس » ظاهراً دو امر دخالت تام دارد یکی « حاجت » و دیگری « سنگیت » .

اما حاجت : مسلم است که تا احتیاجی در کار نباشد کسی پی اقباس نمیرود ، همسایه دهانی ما اگر در کانون خانه فقیرانه خویش ، آتش میداشت . هیچوقت در پی آتش بخانه ما نیامد . بنده و سرکار در موضوعی که « علم » داریم ، هیچوقت در پی استفاده و اقباس همان علم و همان موضوع این درو آن در را نمیکوبیم ؛ هیچیک از عرب و عجم در رشته‌ای از رشته‌های علم و هنر که خود سررشته دارند پی استفاده همان علم و همان هنر رنج سفر بخود نمیگیرند و هکندا .. و هکندا . پس باید « احتیاجی » باشد تا اقباسی صورت گیرد . و اما مراد از « سنگیت » این است که « مقبَس » یعنی آنچه اقباس میشود از جنس و سنخ « مقبَس منه » باشد ، یعنی از جنس آنچه از آن اقباس می‌شود و این هم در کمال وضوح است زیرا همسایه‌ای که برای گرفتن آتش می‌آید « آب » نمیگیرد و اگر گرفت اسمش را « اقباس » نمیگذارد . و یا دانشجویی که علم صرف و نحو عربی میجوید از استادی که بزبان انگلیسی درس هیئت و نجوم میگوید ، صرف و نحو عربی « اقباس » نمیکنند . . .

حال برگردیم بموضوع و به بینم آیا با توجه بمفاهیم لغوی که عرض شد میتوان تحقیقی را که مؤلف (و یا عبارت صحیح‌تر ، بعضی از حضرات مستشرقین) در ریشه و منشاء مثل « اخرق من ناکته قز لها » و سایر امثال عربی از آن قبیل نموده و آنها را مقبَس از داستان پیلوپ یونانی دانسته‌اند پذیرفت ؟

در دورنمای ساده‌ای که از این دو قصه بنظر می‌رسد ، داستان پیلوپ (قماشی) است که ناروپود آن را عقل و عفت مییافت و وفا و نجابت میشکافت و اراده و هنر آن را تعلیل و توجیه مینماید ؛ در حالیکه قصه‌ام ربه دختر کعب « رشته » ای است که حماقت صرف آنرا « پنبه » میسازد و هیچ وجه شبه و قدر جامعی بین آن دو بچشم نمیخورد !

بیشتر که باین دو داستان نزدیک شدیم داستان پیلوپ را داستانی می‌بینیم پر دامنه ، محاط و مربوط بحوادث مهمه گوناگون که از جمع خدایان المپ گرفته تا پهلوانان تروا و سرگردانی ده ساله اولیس و جهان گردی تلماک و دده‌ها اعیان و اشراف یونان که خواستگار و شیفته همسری‌باوی بودند در اطراف آن داستان دیده میشوند در آن دخیل میباشند ، در صورتیکه قصه‌ام ربه « خرقه » عرب را می‌بینیم که فقط دور همان محسسه حماقت و چرخه نخ‌ریسی و ریسمان تابی او میچرخد و بس ! پس کجا است « سنگیت » مشترک بین آن دو ؟ . . .

بالاخره ، پیلوپ یارچه‌ای را که امروز مییافت یا قلاب دوزی میکند فردا یاپسین فردا باعدری هنرپسند و خردنما میشکافت تانقشی زیباتر و استادانه‌تر بر آن نمایان سازد و هدف نهائی او این است که میعاد را که با اشراف یونان برای قبول همسری یکی از آنان در میان نهاده است به تمویق اندازد باشد که در این بین از شوهر نامدارش خبری برسد و تکلیف نهائی او و دیگران راروشن سازد . . .

و اما خرقه عرب ، ریسمانی را که روز تاشب با چرخاندن چرخه بسمت راست ، تائیده است شبانه یا روزانه دیگر ، بدون اراده و هدنی ، بصرف خرق و سحق با گرداندن همان چرخه بسمت چپ ، از تاب باز میکند . . .

پس کو قدر جامع و جنسیت مشترک بین دو قصه که ما آنرا مقوم اقباس شناختیم ؟

الحق که مطلقاً قدر جامع و سنگیت یا جنسیت مشترک بین این دو داستان وجود ندارد !

اگر بگویند « قدر جامع » همان کار تمام ناشدنی است که یتلوی و ام ریطه هر دو پیش گرفته بودند. و برای تحقق اقتباس همین قدر کانیست عرض خواهیم کرد: اولاً در این معنی هم سنگینت مطلوب درمیان کار آن دو نیست؛ زیرا کار مادر تلماک چون از روی اراده و نقشه است و هدف معین و مشخصی دارد تمام شدنی میباشد همچنانکه بالاخره هم با مراجعت شوهرش تمام شد و خاتمه یافت؛ در صورتیکه کار ام ریطه چون ناشی از سفاقت و حماقت بود و بالمره هدفی نداشت هیچ وقت تمام نمیشد و قابلیت تمام شدن را نداشت؛ پس نمیتوان این دو کار را از یک جنس و از یک نوع شناخت؛ و ثانیاً اگر صرفاً کار تمام ناشدنی را در تحقق اقتباس کافی میدانید؛ پس چرا نمیگویند تمام ضرب المثلهایی که در تمام السنه زنده و مرده جهان و از جمله در دوزبان زنده فارسی و عربی دال بر این معنی یافت می شود از داستان یتلوی همسر اولیس، مادر تلماک اقتباس شده است؟! پس بگویند امثال فارسی « آب در غربال پییودن »، « باد بریسمان بستن »، « آفتاب به گل اندودن » « رشته خویش را ینبه کردن »، و مخصوصاً همین مثل اخیر که طابق النمل بالنمل بر مثل « اخسر من ناکة غزلهاء » و سایر امثال از این ریشه منطبق میباشد یکسره مقتبس از قصه یتلوی است که بهرور دهور تغییر شکل داده و باین صورت در آمده است! پس بفرمائید ولید بن یزید بن عبدالملک هم که عبارت تشلی معروف را به مروان بن محمد نوشت و گفت: « اراک تقدم رجلاً » و توخر آخری، از داستان حاکم در قلمک اقتباس کرده بود! زیرا در این عبارت هم نکوهش متوجه بکار تمام ناشدنی مروان است! نه! چنین نیست! و حقیقت غیر این است؛ حقیقت این است که نه امثال فارسی مذکور و نه عبارت تشلی ولید بن یزید و نه هم ضرب المثلهای عربی « اخسر من ناکة غزلهاء » و اخرق من الناقضة غزلهاء و « خرقاء وجدت صوفاً »، و نه هم، بطریق اولی، آیه شریفه « ولا تكونوا کالتي نقضت غزلها من بعد قوة انکاتا » هیچ کدام، به هیچ وجه، هیچ رابطه و نسبت و قرابتی با داستان آن زن یونانی ندارند، و منشأ و مضرب هریک از این امثال در میان هریک از این اقوام وجود داشته و تحقق یافته و عقلای لفظ شناس و معنی شناس هر قوم هنگام برخورد با چنان منشأ و موضوعی این عبارات کوتاه و پرمعنی را مثل میزدند، یعنی عبارت را بر وجهی ادا میکردند که هر کس می شنید می پسندید و در گوش هیچ گرفت و در مواردی نظیر آن مورد بکار میبرد و رفته رفته عبارت مزبور در سراسر قلمرو زبان « مثل سائر » میگشت.

تا اینجا در « قدر جامع » و « سنگینت » که یکی از دو مقوم « اقتباس » شناخته شد بحث کردیم. و شاید همین اندازه توضیح و بلکه کمتر از این هم برای اثبات مدهای ما در برابر مدعی منصف کافی باشد و یقین داریم حس انصاف که فضیلت ممتاز علما و اساتید و مؤلفین و محققین است مؤلف استاد حلام مارا هم بهمین اندازه توضیح قانع و معترف میسازد که استنتاج معهود درست نبوده و قدر جامعی بین این امثال و آن داستان نیست؛ ولی چون مدعی را در این مسئله غیر از مؤلف میشناسیم و عاطفه انصافی در وی سراغ نداریم و بلکه او را مکابر و کافر در قبول این حقیقت میدانیم و بعلاوه، میخواهیم مقیاس همه کس پسند و همه کس شناسی در زمینه « اقتباس » بدست آوریم تا نه تنها در این مسئله جزئی خاص، بلکه در تمام مواردیکه طرف نوعی مامدعی اقتباس است و آیات و امثال و قصص و مواضع و احکام قرآنی را گاهی ماخوذ از فلان راهب نصرانی و گاه مقتبس از بهمان خبر یهودی می بیند آن را بکار بریم، لهندا و همین مقوم اساسی اقتباس را هم که « احتیاج » است مورد رسیدگی قرار میدهیم و میگوئیم:

آیا قبول کردید که «اقتباس» مولود «احتیاج» است و اگر احتیاجی نباشد اقتباسی نیست؟
 آیا پذیرفتید که زن دهاتی اگر در کانون خانه خویش آتشی نهفته با فروزان داشت هرگز
 برای اقتباس آتش بغانه همسایه نمیشتافت؟ و اگر مادر کشور خودمان دانشکده‌های جامع و مجهر
 در تمام رشته‌های علوم و فنون داشتیم هرگز برای اقتباس علم و فن تن بذلت غربت نداده و عمری در
 فراگرفتن زبان بیگانه، برای امکان اقتباس علم و فن از بیگانگان صرف نمیکردیم؟ و شما خود،
 آقای مستشرق‌نما، اگر برای مقاصدی که دارید محتاج باقتباس زبان و لهجه عربی نمیشدید و ممکن
 بود آن لهجه و زبان را بخوبی در کشور خودتان بیاموزید آیا حاضر بودید سالها بالباس مبدل و
 قیافه ساختگی در بیابانهای گرم عربستان بسر برید؟

اگر این مقدمه پذیرفته است پس صحت مدعای شما موقوف بر این فرض و یا مؤل‌باین فرض
 است که عرب عصر جاهلی برای ضرب مثل، «خرقاه و جدت صوفا» یا اخوات آن از امثال «اخرق
 من ناکته غزلها» و «اخسر من النافضة غزلها» احتیاج بکانون قصه و قضیه‌ای داشت و چون در قاف
 تا قاف عربستان قصه و قضیه و نیز مورد قصه و قضیه‌ای نبود که منشأ و مضرِب چنان مثلی شود، کمر
 همت بر بست و پیرسان پیرسان همه‌جا رفت تا در مدینه‌الحکماء «آتن»، در کانون خانه ینلوی همسر
 اولیس مادر تلماک مطلوبش ریافت و از آن اقتباس کرد و مظفر و منصور بجایز و تهامه برگشت و آن
 زبانه نوررا که عبارت از داستان مزبور بود در قالب قصه‌ام ربطه بنت کعب قرشی ریخت و از آن این
 امثال را ساخت و بیادگار گذاشت! آیا چنین فرضیه‌ای قابل قبول است؟

بلی، اگر در میان عرب جاهلی فردی را میشناختیم که «افلیدس» را میتوانست تعریف کند
 و یا «مجسطی» را شرح دهد البته میگفتیم این آدم این زبانه دانش را از کانونی خارج از عربستان
 اقتباس کرده است ولی ضرب‌المثل مورد بحث که ماده اولیه آن جز چرخه نخ تابی بامشقی پشم و
 اندکی سفاهت و حماقت چیز دیگر نیست و این ماده هم نه تنها در عربستان عصر جاهلی بلکه در هر
 گوشه‌ای از گوشه‌های جهان کهنه و نو فراوان بوده و هست، چه احتیاجی دارد که از یونان و روم
 اقتباس گردد؟ حقا که این مثل و این نمونه امثال در غالب زبانها و در اغلب زمانها بوده و هست و همه
 نسلی و بومی بوده و اقتباس از زبان دیگری نشده است.

خوانندگان محترم بنده نگارنده را معذور فرمایند اگر در این مسئله جزئی بیش از اندازه
 یافشاری کردم و طول و تفصیل و تکرار و تذکار قائل شدم، زیرا چنانکه عرض شد، این فتوی را
 نتیجه اجتهاد شخص مؤلف نمیدانم بلکه ایشان را تابع نظریه بعضی از مستشرق نمایان می‌بینم و این
 تبعیت هم ناشی از حسن ظن مفرطی است که بیشتر ماها بآن جمع از دانشمندان بنام داریم، و جا هم
 دارد که نسبت با اکثر ایشان حسن ظن بلیغ و اعتماد کامل داشته باشیم، ولی مع‌الاسف باید گفت همه
 کسانی که درزی مستشرقین جلوه می‌کنند شایسته چنان اعتماد و حسن ظنی نیستند که چشم بسته همه
 نظریات آنان را در باره مشرق و مشرقیان بپذیریم و بردیده قبول نهیم! بلکه در آن میان و در آن
 زی و کسوت کسانی هم یافت میشوند که باید بانهایت احتیاط آرا و نظریات آنان نگریست، مخصوصاً
 آراء و نظریاتی که در باره اسلام و پیغمبر اسلام و قرآن مجید ابراز میدارند که در آن جز تخریب‌مبانی
 اسلام و تشویش اذهان مسلمین هیچ هدف و فرضی ندارند! و اگر عمری باقی بود و خدا توفیق داد،
 بخصوص در این زمینه با خوانندگان ایما صحبت خواهیم کرد، فعلاً با اجازه ایشان از یک استنباط
 یا صبیح‌تر بگویم از یک فتوی دیگر که مؤلف آنرا هم بعقبه من - از همین قبیل مستشرقین اقتباس
 فرموده است یاد کنیم و باین بحث خاتمه دهیم.

مؤلف در صفحه ۹۶ سطر ۱۵ - ۱۶ ، آنجا که صحبت از تشابه امثال و قصص خاور دور و رقص و امثال خاور نزدیک (مغرب آسیا) در میان بود فرمود :

« و بنیاد امثال موجود در غرب آسیا را منسوب بمنزل خاور دور دانست و لوی که در بعضی از حکایات و امثال شابهتی موجود و حتی توارد واقع شده باشد ، و ظاهراً و بلکه مسلماً مراد ایشان از مغرب آسیا هم در این عبارت آسیای صغیر و شامات میباشد و تفسیر صحیح و صریح این جمله آنکه ، اگر امثال یا حکایاتی در همسایگی یونان و مهد عیسویت دیدید و عین همان امثال و حکایات را هم در کتب هندوان و بودائیان یافتید که چند هزار سال پیش از مسیح و مسیحیت تدوین شده است مبادا احیاناً تصور و بافتوه کنید که مربوطین به تورات و انجیل آن مثل و حکایت را از اخبار و آثار هندی یا بودائی اخذ و اقتباس کرده اند ، بلکه باید مسئله توارد خواطر را بخاطر آورید و بگوئید و معتقد شوید که همچنان که مفاد این مثل یا حکایت بذهن فلان حکیم هندی یا روحانی چینی بودائی رسیده بود ب فکر و خواطر منسوبین به تورات و انجیل نیز رسیده و بلکه ب آنها الهام گردیده است . .

حال خواننده محترم خود دقت و حکمیت فرماید بین این بیان صریح ، و بین آن بیان تفصیلی و عجیب و غریبی که مؤکداً و محققاً میگوید : « عین داستان پیلوب را اعراب عصر جاهلی از یونان اقتباس کردند و در ادب جاهلین بصورت «خرقاء و جدت صوفا» و سایر امثال مشابه آن در آوردند تا آنجا که همین مثل در قرآن عظیم نیز نمودار گردید ! » ، آیا هیچ بامی را با چنین دو هوای سوزان و یخبندان دیده و یا شنیده اید ؟ ابله ، این است اسلوب و روشی که بعضی از مدعیان تمدن جدید در بازی کردن با افکار و عقول و عقاید مشرقیان پیش گرفته اند و معتقدات ملی و مذهبی آنان را که البته قوام هستی سیاسی و اجتماعی ایشان بآن است دورا دور و ماهرانه متزلزل و موهون میسازند و ماهر بظواهر فریبنده آنها فریفته و چشم بسته تسلیم تزریقات زهر آگین آنها میشوند .

دونکنه دیگر که مربوط باصل داستان پیلوب یونانی و خرقاء عرب بنظر رسیده و برای تکمیل این بحث باید عرض شود این است :

بنابر آنچه مختصراً در لاروس کوچک و مفصلاً در کتب تاریخ و ادب غرب دیده میشود ، پیلوب مشارالیه پارچه ای را برده Broder یعنی قلاب دوزی میکرد و نقش و نگاری را که روز روی آن میدوخت شب یا روز دیگر میشکافت ، بهمان منظور که در متن داستان گفته شد ، و ظاهراً با عقل و منطق هم این روایت میسازد زیرا یک نفر نقاش میتواند سالها نقشی را دستاویز تعویق و ملاحظه قرار دهد و بهانه های بیایی در ضایع شدن این گل و ناهنجار شدن آن بونه و عدم تناسب این یک با آن دیگری بیارود چنانکه نتوانند او را به تهمت بهانه جوئی و طفره و تملل مأخوذ و مجاب سازند ، ولی چند ذرع پارچه را عقلاً و عادتا نمیتوان بیست سال هی بافت و هی شکافت و مدعیان راهم قانع ساخت که هنوز تمام نشده است !

و اما نکته ای که در قصه «ام ریبطه» خرقاء عرب محتاج بیاد آوری است این است که مؤلف امثال قرآن لفظ «خرقاء» را برای آن زن بیهوده کار اسم خاص دانسته و «ام ریبطه» را کنیه وی . و سپس چنین فهمیده و فهمانیده است که در هر قصه و مثل عربی که لفظ «خرقاء» و بلکه هم کلمه «اخرق» دخیل است آن قصه و مثل متفرع و مولود از همین داستان ام ریبطه دختر کعب قرشی میباشد و حال آنکه چنین نیست بلکه لفظ مزبور وصف است از ماده خرق یخرق فهو اخرق و هی خرقاء ، و ام ریبطه دختر کعب ، آن زن کودن بیهوده کار را هم چون کودن نادان و بیهوده کار بوده است بوصف «خرقاء» خوانده اند .